بتوفیق نوربخش سید حسن رضا موسوی و عون آفرین نقش عشق موسوی نسخهٔ نادره
اعجاز خسروی
بمقام لکهنؤ
۱۸۷۶ع
در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین شد

بر سر قلم بند و خیالات موجه و صورات ذو الوجوه و نمونه های جدید و

مثالهای غریب بیت ما نقر علی القرطاس من قلم * ولا لیسود فی

الاذهان والفکر * پیرو صفحات تحریر کند. از ادای رنگ آمیزی

تصحیف و تجنیس و دیگر مصنوعات لفظی که چهره لطائف را بگلگونه تکلیف

ملون گردانند حلی زعم رنگ آمیزان که ترک مصنوعات لفظی را از عجز

کاتب صورت خواهند کرد در هر صنعت نامه دراز نگارش کردم بیت

تا نقش هر اهل معانی چو ببینند * حیران شده چون صورت دیوار

بمانند * خط اول در صنعتهای قدیم و تصرف در انها برسم جدید

مشتمل بر دوازده حرف حرف اول در ایهام ـ سو نسبت آئینه

در و بیاچه بین * آئینهای این رسل تنگ نیست که بیشتر صورات

بدیع خصوصا خیال و ایهام صورت بست چنانکه در مکتوبات معاینه گردد

اما از اینجا که در اثنای حکایت جای خیال و جای ایهام و جای

دیگر آمیخته در نظر آید جدت طبع روشن نشود پس برای نمودار

قوتیکه در تخییل و تخیل دارم یک آئینه دو رویه مصقول گردانیدم

یعنی در صنعت ایهام یک رقعه وار صورت خیالی نمونه کردم شعر

حتی تری صور الخیال باوجه ✤ کالماء والمراة حین تریها ✤ مصرع

اینک نیست رقعهٔ ایهام ✤ خسروا شعری که بحر بسیط برکشیده شش مصنوعات

وتقطیع تیر چرخ بعلوش نرسیده و بامیزان ابیات فلکی همتراز و سجرف

روی دریا بارت نمیرسد حرف دوم در صنعت تجنیس — ع

نسبت تجنیم در دیباچه بین ✤ چون از دو تشکیل ایهام و فرقدان خیال

فروتر آمید رقم مجانس ست چنانکه جوزا و جوزا و مهر و مهر و ستاره و ستاره

اما تجنیسات دیگر سهل ست عطاردان فضل را درین منازل تیر

استقامت باید آن منزلت می یابد که تقدیم این طرز سبب اول تکلف

رنگین گردد بیت سوز شمع تکلف چو نور معنی نیست ✤ که ماه نخشب

چون ماه آسمان نبود ✤ اگر در کاغذ عرض تجنیسی گذارند چون تیر چرخ

روان کنند بگذرد که تیر خیش هم رد نتواند کرد اما اگر از جملهٔ دقائق

همین در تجنیس قلم نماید چنان باشد که از همه طرف مشتری و طرف

بشعری خرسند گردد مگر آنکه علاحده نامه یا رقعه از مطلع تا مقطع بر سبیل

التزام برای امتحان طبع انشا کند و این قوت پیش ازین کسی را

دست نداده است که هر همه درستی و بانثری بدو لفظ مجانس بسند کرده اند

ضیا ام مرغی مرغی دفتیر را بشیر لطف شده است تشبیه است چی پرورده مشتاق

شاعر را بدین بیت جانفزای لطف زای که ... ز بخشش حدیث بدرها کن

ز بخشش حدیث بدرها کن * یک کشتی زر داد و گفت آنچه کشتی در رود

دیده وش نسبت بستان و مراد در دکن منکوحه آن بزرگ دختر فرزی است

که در نسبت نیکو از اولیازادگان و آزادگان دست پر و دست آهنی با

و با گدا آهنی کسی یارائی او ندارد یارای او بر نماز و روزه است و با کرم

هر روزه اما زین الدین پیرزنی که پیرزنی آن و نام وشش گواهی میدهد

مردی ست که از غایت خست اگر بنهد انداز کش بدهد از زن ننهد

پس من مرد نیم پیوسته کوشش او در زبان خلق است در زبان همسایه را

بگیر اند و دوخته و اندوخته ایشان را در زبان آورد بیت تو مریانش

یارب چو نازندگان * که نازنده فتنه نازنده به * در این وقت از

هندوستان دوستان بسیار رسیده اند و بسیار مدار کار ایشان

باز آمده یکی سهل بیابانی که هر یک را میگوید که بیابانی خیر است در کار تو

منم دوم خیر الدین اوجهی که برای یاری اغیار همه کار اوجهی است سوم

قمران خسته که از خستگی بادام چرب زبان تر است بیت بادام بینه

پس از اندیشه بسیار این بیت ثبت کرد شعر تو دانی معانی معانی تو دانی

ندانی معانی معانی ندانی + ملک تا ملک شیرت معین الدین که معنی بخشیست

در معنی بر یکدیگر یافت زاده از جمعیت خلق و جمعیت ایشان خبر یافت هر دو را

معا معا طلب نمود و معنی وارد راستای هر دو انچه بسخن راست آوردن

نتوان بجا آورد معلوم رای گیتی آرای باد که بر حکم اشارت خاص

که بشارت بنده نوازیست بقلم جاری مجاری احوال این طرف عرض نما

ملتمس آنکه با جرای حال آنجانب که باعث رواج الراحة عشرة احیانا کما فی الخبر

احیانا تحریر فرماید در این انبساط انبساط اگسترده شد بدست صبح [illegible]

ورق در سطح آورد مدام مدام شاد کامی بکام باد آمین آمین شعر مشرح

تجنیس مکرر نشنید + نشست منطق در دیباچه + جنس تجنیس باتفاق

ارباب نطق انواع مختلف وارد در دو نوع یکی تام دوم مرکب که

پسندیده ترین تجنیسات ست درین رساله در کتابت آمده و انواع

دیگر که در اشکال ما بجا نمی آید کاغذ را بوضع آن حملی زیاده نداد هم مانند

تجنیس خط خیانا که مرکب و مرکب و منفرد و منفرد و جواهر و خواهر اعراض

و اغراض التزام آن بنا بر موجبی سلاست کلی نتوان کرد و بیش از حد نیز

مقبول فرماید فرماید استان آستان نسب تست غرض عرض کناب
کتابت اینک اینک رشیده رسیده خبر خیر احبا احیا کرد دگر دغا مها
جا مها رفت رفت نگاه نگاه نامه تامه خبری چیزی باره پاره ببوسیے
بنوسیے بیک نیک بدوانی بدوانی دوشی دوستی رارا انبه نبه
چون خون بست تست بروی بروی حفا جفا بیاری بنازی دغا
دعای بستان بستان نازیا تست شب بزم نرم تر بر خوش خویش
گرگرمی می وانی گیے بربی بربی تا با نیازی نیاری بریش
برس بیت بیائی بیائی بیاشے بباشے ❊ نثاری نیاری نیابی
نیابے ❊ ذکر دگر اینک اینک حال خال نیک تنک گشت بگشت
انگاری انگاری تمی تمی دود دود آز از پاتا تارک نازک جوانے خوانے
خاست پاشت اوشب اوست مہی تہی روزی روزی بہ نہ بروی
بروی خیری خبری باری یاری کن کن خیر اخیرا تفضل تفضل ❊
دائم دائم می می نوشی نوشی بیاری بیاری برسانی پرسانی مهتر بهتر
چون خون عنب عیب نیست پشت می می خور جور دور دور رفتر پاشے
باشے بدل بذل ناک پاک کرم کرم زمن زمن یاد باد آمین آمین

حرف سوم در تمثیت تصحیف ع نسبت موی بر پیایید نگر ٭

چون شعرای باریک بین و موی شگاف اصلح الله شأنهم میان تجنیس خط

و تصحیف از سر دقت فرقی پیدا کرده اند که تجنیس خط دو لفظ مشابه باشد

که بحرکات و نقاط بگردد چنانکه جعبه و جیفه و خم و تصحیف آن بود که یک

بجای کشد چنانکه یار تو موئی در چه بار تو موئی در چه و کاتب را در هر دو صورت

منوداری واجب پس چون رسالهٔ تجنیس موجه در خط آمد بحکم التزام رسالهٔ

تصحیف را نیز بصفحهٔ انشا آوردم و با نام صحیفة التصحیف موسوم گردانیدم

چون درین موشگافی عبارت پخته و موی شده است وجهی از وجه محاسن

منور گشته وجهی دیگر ظلمت مفاتح منظلم مانده و هر دو وجه موجب استغفار

بیت منا صحاح عندنا المصحح ٭ بمصحف الکریم مصحفا تی ٭

ع نام نامه صحیفة التصحیف ٭ حبیبنا بذاته مخدوم موفر المعزة فی الایام

حبیبنا با بخدوم موفر المعزة فی الایام مخدوم و برادر عزیز گرامی

جمال الدین مقبول الرب علامة الفیض مخدوم و برادر گرامی جمال الدین

مقبول الرب علامة الفیض بر تران و خر خران نیک اصل پشت زمین

بر تر خلق بنسب بر تران و خر خران ننگ اصل پست زمین زیر خلق به پشت

یارب دولت زیاد بارت دولت زناد حرف چهارم در صنعت

قلب سه دیباچه بیان نسبت قلب ست بخوان ** رقم قلب که

مقر قلب توان گفت دو شکل دارد قلب بعض و قلب کل مقلوب

بعض اگرچه مقبول نماید و قبول قلوب دارد لیکن چون در آن لطفی

نیست در استعمال لائق قابل این طرز نبود مگر جایی نادر آید اما قلب

کل کسی را توانند آورد که مالک کلام باشد و درین صنعت اگر همه کلمات

در قلب نامه بیان بسته بود تعریف قلب کامل باید و فرصت تمام

تا نیم سطری ازین بر طرس توان کرد حریری قدری که در قلب در شوا

بود آورد اما آن تمام عربی ست کاتب درین رقعه که منظور خواهد شد

عرب و عجم جمع کرده است و ازانجا که حول قلب ست بیت لوح

واری بنوشته ست روان ** اینک آن لوح همین ست بخوان **

رقعه بین در صنعت مقلوب کل ** تکلمت تا لکنه تکلم تمالکت نقیض

شوشی تشویش حقیقی نتیجه رقیبت نفسی سقفش بنحو معنی رائد معان و نامم

دیار رقعه قلب کل بپارسی ست ** منم مالک تکلم بالا ابلکت کلام

منم بلبل مراد طلب دارم لب لب نم کلکم اهمار راه نام کلک من مراد

صنعت ترصیع اگرچه زیور خریدهٔ سخن است سررشتهٔ آن سلک تیز ازین نشتر
گسسته است ازانروی که اگر در آرایش مرصعات کوشند نگاهداشتن حلیه
نسبت مشکل باشد و اگر خواهند که هر دو پیرایه دریافته راست کنند
ناچار جوهری که در محل نشیند بتکلف بباید نشاند و زیوری که چنین سازند
چندان زیبایش نباشد **رباعی** پس گرافتد مرصعی بخیه است
پهلو و زینه زان بباید خاست کانجا که لعل باید نشاند تو زمرد
نهی نشاید است **بیت** ختم البند صاغنا فطننا جوهراً فی محله
وضعا این سخن در در فشانی نکته ایست که گوهر آمودن آن
از نسبتی دیگر بود اما دریا دلی که خزینهٔ ضمیرش از جواهر لطیفه
مالامال است اگر خواهند که برای اظهار نفائس باطن خویش علاحده
نامه یا رقعه بصنعت ترصیع بیارایند آن وصل بود بر کمال تبحر او چنانکه
کاتب بحرارت تفکر لآلی عرق از پیشانی چکانیده است و لعل و
یاقوت از خون جگر بیرون ریخته و نامه چون نطاق خسروان ترصیع
کرده که در صنع و صنعت آن **نظم** همه یابند خیره چشم جوهری
هم شود بکار ساز زرگری بودی این ترصیع بیتی یا خطی

و یاد آن جان مفضل در شهر هرود و پاینها و داد آن کان عدل در دهر گرد

زبانها و ارکان تخت گردون سای و اعیان بخت میمون پای و وزرای

عطا خوی با دولت و امرای خراجوی با صولت و افاضلیکه بر بسته

بار ملوک اند و اماثلیکه پیوسته کار سلوک اند و جماهیر اصحاب کار دار و عمائم

و مشاهیر ارباب کارزار و خامه و آنم در هوای آن لقای میمون و قائم

در دعای آن بقای افزون چون ذرات در هوای مهر پیدا شدند

و چون کرات بر صفای چهر پیدا شدند خالق لوز و نار و دائره و دیار

و رازق مور و مار و طائر و طیار سودن جبین بدان پای کرم و بودن

زمین بدان جای قدم با وسعت کام و بهتری و کامرانی و بار نعمت

تام و بهتری و شادمانی از کمال الامتنان و ترکناد و از جبال اعدا هبا

رود برزناد حرف هفتم در صنعت تلمیع ع دیباچه به نسبت زر آراسته

تلمیع آن باشد که یک بیت یا یک مصراع و یا در نثر سطری از عین عربی

و مثل آن از نقره پارسی بود یا همین سبیکه در قالب زبان دیگر ریزند

و این نیز در زبان زرگری ما عیاری ندارد از آن روی که چون التزام حلیه را

نسبت ست و میخواهد که زیور دیگر نیز بیاراید پس بناء بضرورت طبع وقاد

بر بندہ دمادمِ فتن اشتغال باید آورد و صنعت ملمع با کوکب مجید باید داد تا در دقائق

چنان رقیق و لطیف گردد که دو سطری یا دو بیتی ملمع بانسبت نقش توان بست

و چون نیکو بر محک انصاف بزنند آن خزینه‌ایی باشد طفل فریب که دو رنگی

همه جا بتغیر با خود دست بهم دست که باب یکان سفر اعمان فیه + یکی

خالص زر و دیگر ز نقره + اما بهای بعضی اصحاب ممنوه مزاج که معذور

نخواهند داشت نقره کاغذ را از آب زر ابار داد م و دو نامه ملمع

لامع ترا از اوج خورشید و ماه ملمع گردانیدم **ابیات** نگه کن بنیک این

آن هر دو نامه + بسان آب زر بر دو زر آب + ملمع شرط کردم

(یعنی آب را بیرون کرده ۱۲)

بیک گنجی + بهر یک سنجیم دریابین و دریاب + زهی شاعر بدین همت

که از جود + ملمع گوید و بخشد زر ناب + سحر بین نامه ملمع و نسبت در و زر +

عنوان هذا ورق مذهب بعین المعانی و ملمع بلمع الدرار

از کیمیای نظر خجسته روی یمین الدوله ارجمند گرد و تمهید **نظم**

بحمد الله که زر می بخشد و سیم + تعالی الله که گوهر را بها داد +

انی حییت عین اللطف دُرّ اللذی + من یدیه فاض تجرا العین بالله

آلودود + زرد هد پیدا و پنهان خویش را ساز دبیل + بخل را گوی

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

ملمع میکند بالای جود اِکْسِیرِ سُعُودِ صِبَاغِ سَحَائِبِ الْمَخُوشَةِ عَیْنِ السَّعَادَةِ
تِبْرِ مَکْنُوزِ الْفَقْرِ مَکْنُوزِ السِّیَادَةِ زیور سیم پیشانی و پیرایه سیمای نورانی
خواجه زرفشان حاتم فشان مَلِکُ التُّجَّارِ عَیْنُ الدَّوْلَةِ وَالدِّیْنِ عَزِیْزُ
الْاِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِیْنَ تَاجُ الْمُلُوْکِ وَالسَّلَاطِیْنِ کلید گنجهای کشاد
و گنجور خزینهای مراد مَخْزَنُ الْاَلْطَافِ وَالْاِحْسَانِ مَعْدِنُ الْمَکَارِمِ
فِی الْاَرْجَاءِ وَالْاَرْکَانِ دوستان چون حروف سیم پیوسته باهم پیوسته
و دشمنان چون نقش زر بی گسسته ازهم گسسته لِمَنْ حَرَمَ التِّبْرَ شَعَاعًا
عَلٰی ذُکُوْرٍ فِی الْاِسْلَامِ لِلتَّحْلِیَةِ مخلص خالص عقیدت شمس زرگر که خاک
استان دولت را بنوخ گوگرد سرخ میخرد لَیْسَ نُقْرَةُ الْوَجْهِ عَلٰی سُدَّتِکَ
کَالتَّصْفِیَةِ عَلَی الْمِحَکِّ لِمَا بِلَمَعَاتِ الْعَیْنِ و دیباجه مقصود را لوح بلوح
بر بنگینه گذارش میکند که بِاِعْزَازِ جَمِیْعِ الْاَعِزَّةِ کَالْعَیْنِ فِی الْغُرَّةِ وَالْاَحِبَّاءِ
مَعَ الْحُبَابِ وَالْاَعْدَاءِ مَعَ الدَّاءِ شادمانی باستغنیها چون حاجت در
مال آویخته و غمناکی از دلها چون افلاس از زر گریخته وَذَهَبَ عَنَّا
کُلُّ حُزْنٍ کَالذَّهَبِ عَلَی الْمَذْهَبِ الْاَحْزَنِ الْجَرَیَانِ مِنْ نِعْمَةِ رُؤْیَتِکَ الْمُبَارَکَةِ
صائغی که در دی دلوانه زنجیر موج را نقره قرار میگرداند و در بهارگاه سیم آب را

مِنہا تروح فی بدنہ ومن مار الیہ مار او را مار سیہ میداند وگیرندہ شیوہ چنانکہ عصب
افسون فراہم می آید واشتہر بالدلال علی تلک الحیات کالحباب علی الماء
والحیات علی التراب ع نہ ہم آدمی بل ہم ماران ست وہمشان ہم
نمبش وفاین ماشوا وبآشمنا عہا ما چہ ما معلوم کہ ما در زمین خاک کسا
باشد بلکہ خاک خوارہ وچون خاک خوارہ وما ادراک الا انہ یحفظ الکنز و یا
کل التراب وفر من الفارۃ باخذہ الفارۃ اگرچہ این کیمیاے ما ربہ
از متروکہ پدر متروک خویش مال بیش ازان دارد کہ فی الدیار مار ہے
فی المعادن عین مع ہذا در دمیدن کورہ کیمیای انفاس نفیسہ
عمر را باد میدہد ولم یحصل من طبخ عینہ علی طبخ العین بینا یان
دانند کہ زر در مین عقل خاک رنگین ست وہر کرا بچشم در آمد خاک در
چشمش انداخت وازان دیگری شد قیا اتنفا علی ہمۃ رتب تغیرا وہو ہو
تبر عنہ العاقل وتبر منہ الغافل سکہ درست را ضرب بر قفاء نقرہ لائق
بود وسکہ کیمیا گران ضرب بر نقرہ قفا اذ لیس من العقل عقد الفضۃ
فکیف عقد الزیبق کیمیاے مردم بخت ست کہ بی منت آتش جملہ
زرہاے پختہ قرص بقرص در خور بختیاران میگردانند واکسیر السعادت

العلم وذالک لدی علماء الدین وترکوا العین فی لقمان واخذوا عین

العلم من لقمان هر کرا با کیمیای معنی مساس شد از سنگ مس مس آهن

کردن کیمیای حقیقی بازیست ولکن هذا شان رجال تبرؤا من زخرفات

النفس **شعر** نه کار آتش انگیزان پر دود * مس اندر زیر و بر بالا

زر اندود * الذهب محک المرء کالحجر محک الذهب هر کرا نزدیک زر

سنگی نیست نزدیک بینایان عیاری ندارد عیار النضار علی الحجر

وعیار القلب عند النضار آزمایش زر سرخ به سنگ سیاه است و

آزمایش سنگ سیاه دل بزر سرخ اهل المال لیس من الغنی اذا لم یحصل

من الامال الا صورة المال ومن طلب بالاقطع راس آمال هرچه

ازین بابت گفته میشود ضمیر او چون درم در دل جا کرد و کرم در سینه

بخیل جای نگیرد و هو مقتصر علی مضرة و محب المال یکاد یلتقط شعاع

العین وعین الشعاع من الارض فتاب النور علیه بنده شمس که

عرف زرگری دارد و روزگار درین توهمات گذرانیده باراحی مثل هذا

حریصا صحابی ذو بان الاکسیر یذیب جسده المذیب بالتحلیل والتکلیس

چون از سرزنش ما مانند الماس از آهن نمی شکند و دشمنان هم زخم قلعی

عین نامه مطلع و بیت باختلاف ❊ عنوان فی یمین الوزرا

مؤید الملک عضد الدوله والدین دستور بهره دست قادر قلم کشاده باد

ذکر حق ضیا ثنا خدای ما بیت اقبل و شک الیمین صدر ذی

لیعلی ذلک التعظیم قدری ❊ تا هلال را مردمان هر ماه نوار سر انگشت

نماینده و مطلع الثریا مع الکف کالسوار فی الزند یاره دستگاه دولت

براى المطلع لفظ ثریا و بهر کف لفظ سوار ۱۲

فرمان ده زمان دستور دست نشین سلیمان نشان مؤید الملک

عضد الدوله والدین یمین کابر الشرق والصین پنجه شکن بهمن بازوان رستم دستان

مرافق گیر زردستان هندوستان امع سائر اوصاف کفت انامل الفکر

عن قبض اذیال شمایلها بستوی مسند ملک استوار و دستیاری

بازوی بخت پایدار باد راحة الناس فی ایادی اقلامه و راحت

براى راحة که بمعنى کف دست است لفظ ایادی و بهر ایام لفظ اقلام ۱۲

ید الدهر فی اصابع اقلامه ❊ بیت ❊ باحمی رسولی که ز انگشت او

پدیدار شد نقش نون والقلم ❊ مخلص صدر صدور الفلام مظفر

بن غازی المشهور بالحسام که میم وار خدمت کمر بسته است و قامت

تواضع را دال بندگی ساخته و وضع العین علی ارض الجناب کما

ارتسم نقش العارض علی التراب سفینه ما جرای بر روی آب

می آرد و بران دل دریادش میگذراند که بفضلِ آلرب و بندی البرّ

اسمونّنا که در فلکِ منتظمِ الآثار و باران لطائف آسمانی بر سرِ شنایان

و دوستان سیار و دشمنان بی آب چون خاک خوار و خونبار

شمجۀ معلّی با جاد جود جُود دمین جوادِ الرّجا برّ وجِدّ و جُود عند الفنا

عمدۀ مقصود آنکه خداوند عمدۀ الملک عماد الدین که چهارم پایه تخت

ست اقامه الله فی مقام التأییدِ ابداً و به مبانی کلِّ خیرٍ آبدا

در باب شرف الملک برج خانه ایستادی کرد که هم از ان دعامه

رفعت خیز دشاد ابنیة مهابته و بدهم لبروز المزیّة قواعد عدالته

آن برج خراب شده را که گردون بی سنگ بر کالبد او خشت زده

بود و بسو کان کقالبِ اللّبن خشبة بتربیع الخُوسة و جلبس مربعا مرتقیاً

ضربِ اللّبان من الارکان محرم راز بزرگانش گردانید تا شرف

برج خانه که صفر مانده بود آفتاب ملک را برج شرف شد

کوا شمس بنیانه بالتبر لا بالتراب و عمر دیوانه بالورق لا بالورق

درینوقت عماد الدوله بنابر تغیر حالی از پیشش بهار او سر باز زده است

و بران ایستاده که یخرّب مبناه و یا بناه و یهدم مغناه و مغناه

ویکشف نکساه و باکساه ویدنی مرعاه و بارعاه چون مجلس عمادی
نصب کرده آن منصب ست و معتمدان خاص را بران قائمه یکمنت
اعتمادی تمام ترفع اشارة الی العماد لتایید ذلک البرج و تشییده
عند اختلال الاحوال تشییدا بالاحوال لا بالاوصال بیت
وزان کلکلے که تیر آسمان را جا بگیه دارد ٭ بهمین مقدار سوزش از
کرم تحریر فرماید ٭ اذا عرضت عرشا بالنوال لا تذره بین الذبال
واسقفه دائم الایام بالسیال تا تنه آن اصیل در صباح و رواح
ترتیب بالش مخدومی سربلند گردد بیت فطوبی لمن یتقی
من الحجر عرسه ٭ ومن کان من ذاک الغراس تمتعا ٭ دیگر نموده
مے آید که خواجه بلال پیش ازین حاجب عین الملک بود اما حاجب
که عین الملکش بر سر خود کرده داشتی لان صار منور الدول حاجب
ذلک العین وجلس بعلو المحل کالحاجب علی راس العین اگرچه
او در رسم حجابت سر موی فروگذاشت نمیکند و قبای این شغل
برتن او چنان زیبا آمده که وسمه بر ابرو و مع هذا القول الحساد ان
الحجابة علی الهلال لیست بهینة کالوسمة علی حاجب المحجوب

ازبسکه همه را چشم مردمی غبار غیر راه یافته است بلال را نمیتوانند که ببینند

جُعِلَتِ الْعُيُونُ كَشَّافًا فِي مَعَائِبَ وَعَمِيَّتِهَا فِي مَحَاسِنَ بَلْ عَيْنُ عِدَارٍ عَيْنٌ

عَلَى دَارٍ خواجه عین الملک ازانجا که در خویش مردمی دارد و بینایی

هم وَمَا يُبِلَّ عَيْنَهُ بِنَدَاوَةِ الْعَدَاوَةِ بیت وَقَدْ مَا قَالَ اَصْحَابُ

الْكَمَالِ ❊ بِنُورِ الْعَيْنِ اِكْمَالُ الْهِلَالِ ❊ اما سراج اصلی را سے

سوختن او چون که آتش دارد چراغها میکنند بیت غَافِلًا

عَنْ عَوَاصِفِ الْحَدَثَانِ ❊ تُطْفَأُ السُّرُجُ وَالْمَشَاعِيلُ ❊ سراج را

قدح حاجت نیست همین بسنده است که خلقی آتش برروے او

میزنند عجبا من دناءة السراج دهن اسمهم لديه ما للحيوة ولكم

باشتعال النوائر بقاء الذات والصفات تا زنده است لب بست

مگر آنکه بمیرد آنگاه ظرافت بوی آتش خوانند ❊ يتهجم المحتاجون

حول السراج كالدود الفراش ويحرقون من لسانه لسان كذابه

بجهت او سخت احترقت ملک قبول میگوید که من این سوزنده را

نخواهم گذشت هرچه باداباد ولكن بعض موقديه يقولون هوانا ر

بيوتنا لا يتحون قدر الرجاء ولا يعلمون ان بيتهم يهدم مصرع

کنتوان بخت دیگی برچراغی * واگر از خنکی روزگار سوی او گریزند
آنجا هم سر بازِ چراغ کم نگردد * تَطْلُبُ النَّاسُ اِطْفَاءَهُ عَنْ اَصْحَابِ
الْاَنْفَاسِ الَّذِیْنَ اٰثَارُ سُرُجِهِمْ فِیْ اِحْیَاءِ اللَّیَالِیْ سَاطِعَةٌ عَلَی السَّمَاءِ
از آن شمع دودمان قلم هر پروانه که بر سراج میرسد * بیت * حَتّٰی یَفُوزُ
الدُّودُ مِنْ اِحْرَاقِهٖ * وَشُعَاعُهُ هُوَ فَارِسٌ لِّهَبَابِهٖ * پروانه چراغش
میسازد هم پروانهٔ بکشتن او تازه کن روان * بیت * چون شمع
هر دو سوز او کم شد و بیش * پروانه از و رسته شد و او از خویش *
عرضت عَرْضًا یَصْلُحُ الْعَرْضُ فِیْ طُوْلِ الطِّرْسِ سَطْرَ الْقَبَةِ سَطْرًا اَحْبَبْنَا
اَنْ تُعْمِقَ فِیْهِ اٰیٰتُ الصَّائِبِ تا اگر لفظ از مقادیر مصالح کلی و
جزوی فروگذاشت شده باشد وَجَبَ عَلَیْكَ اَنْ تُخْرِجَنِیْ مِنْ
دَائِرَةِ الْخَاتَمِ وَتَرْمِیْنِیْ بِسَهْمِ بِلَا قِیَاسٍ واگر سهمی از عرض این خط که با
از دو ترست مقوس را براستی بازخوانده بسبب قبولش مدخل
میباید داد وَلَا نُقْطَةَ مَعْکُوْسًا مُطْلَقًا وَاِذَا تَحَقَّقَ عِنْدَ کُلِّ اَحْوَالِ الْغَیْبِیَّةِ
کُلِّیْهَا وَجُزْوِیْهَا وَمَا بَقِیَ مِنْهَا نُقْطَةٌ مَوْهُوْمَةٌ کره خاص را که از
خط مهوسات دو ترست سوی سکنهٔ متحرکه انجانب حسن حرکت

ارزانی داشت حتی رفعت هیئت الحال الی سریر خلیفة الزمان

و مدار الدور و الدوران و فرمان ستد که در بسیط خاک و اقطار زمین

هر که چون قطب سر بر خط راستی دارد تبرک علی شکله و من اعوج کالخط

المستدیر تقسیم بالسهم حتی کل جزء منه جزء لا یتجزی تا شکل صنوبری

دلهای باقیماندگان چون گوی مخروط بهمواری باز آید و از ضلع

کژ برافتد فیظهر من دائرة میم منصبک احسن الاشکال فی الخطوط و الرسوم

و درون کره افلاک عمود عدل چون خط معدل النهار راست

بایستد فیثبت ارکان الممالک بهذه القواعد فی کرة الارض

کقطبی السماء و کلک خطی خاص نیز در مرکز دولت تا هفت پرکار

ثابت گردان ست قائم ماند **شعر** بمشیة الملک الحکیم العادل

بالعلم کان محیط کل عوالم ❊ **بیت** دعا در صدر خط ارفت ست

حاجت نیست تکرارش ❊ چو آمد دائره پیدا نگردان باز پرگارش ❊

آورکت فی تاریخه فتح حکم یعنی که سال هفصد و هشت ست همه

حرف هشتم در صنعت اشتقاق هست و میانه نسبت

تعریف ❊ اما صنعت اشتقاق چنانکه مشتق و مشتاق و علل و علیل

در ترکیب این الفاظ فکرت را چندان صرف نباید کرد از آن سبب که دو لفظی

را هر که هست ترکیبی تواند داد و کسی را که اینقدر تصرف در میزان طبع

نباشد او را خود علم این طرز نصب نباید کرد و چون این صنعت جز

ترکیب یکدو حرف حالی چیزی دیگر نیست بقلمی ارزد اگرچه بنده نیز

بیش ازین بسیار گرد نقطه‌ها برآمده است امّا این ترسّل بر بیانی

موضوع شده است که هیچ لفظی بی ادب و ار بفرون نتواند شد

مگر آنکه در و لطیفهٔ بدیع مدغم یا صنعتی لطیف مضمر یا معنی دقیق مظهر

بود امّا بشرطیکه سخن از مصادر نسبت انشعاب یابد هرگاه که

عبارت منشعبه از طرفه مناسبت دور افتاد ع این طرز

نماند و دگر چیز شود * باری صنعت اشتقاق باختیاری باید آورد

مگر بطریق ندرت آن نیز اگر چنان آید که در مضمار ضمیر مضمر گردد

و درین صنعت نیز نامهٔ محمود بانشا پیوست بیت الأقا العطر

رد البطر الی لفظ لدی لفظ * قریب شبه کالعینین و الصادین

بالعین * ع در صنعت اشتقاق این رقعه نگر * تمت

احمد ربا ربا بی بیت ای شهر از کرم شده مشهور * آمر از بر

امر تو ماموره ✤ ریحان روحی که در صباح و رواح ریاح مروحه
آن مروحه مروح روح شود و راح راحتی که در ارواح و اشباح
روائح مروحه آن مروحه روح بود مجلس آرای ملک ملوک الممالک
عز الدوله والدین معز الاسلام و اعز الاکرام باد قدم تقدم در مکان
سکانت تمکین و رای رائت در متن متانت متین برساله
رسول الله و آله و ولاته مجاهد محمدی احمد و حامد محمود خدمت با
خلاصه اخلاص خالصاً للمودة در تعریض عرض کرده و داد و وداد
اد و داد و شوقی که دل را بشوق مشقت شق شق کرده است
از شق قلم بیرون ریخت و پیش آن رای روشن که بر نمونهٔ جام
جهان نمای جهان نماینده است نمود که از ین طرف از طرف طرافت
فضل ذو الفضل العظیم و برکت عقیدهٔ آن واسطه عقد ملوک عقود
مراد کشاده و مقصود مقصود آماده ✤ بیت ✤ والحمد مجدد اوقات
امورنا ✤ والنجم نجم الینا بسرورنا ✤ اخص الخواص خاصبک
خنک خاصهٔ خویش علی الخصوص باسم قدمتی خصی کرده است
اما متعلقان خسیس و خس او اورا خست خس کشی بهیبت ابد شد

ابرش ملکی میکنند اگرچه ملک سیرت ابرشش اسپ ملک است

اما علی رغم مشتی مشتکی و روشتکی دل آن ابرش دروازه را

از درون دروازه بیرون نمی باید گذشت تا تار موی ازان تتاری

آن تنگ چشمان نه بینند آن مرکب تنگاتنگ با تنگ تنگ است

برای ناچیز رایگان از دست دادن از رای نیست رای این ست

که زیر رایت منصوره ناصر امیر المؤمنین لا زالت منصورة مثل این

مرکبی از مراکب که رکوب را شاید در رکاب را خوش آید کم یابند

بیت کانّ الرب انشأه بعین ۞ من النیران او من نیران

اینچنین تازی تیزی که تازیانه برو حرام ست تنگ تیز از دست

نتوان داد که اگر در دادنی ست باری بحضرت خلیفة الخلفا که بجانب

مخالفان اخلاف خلافت را بر وفق مزاج افتد و موافق رکاب

آید از انجا که ایشان واقف سواری اند در موقف نوبت بی توقف

وقفت میدانش سازند تا گره چوگانی را قفا زنند که کسش قفت

نتوانند گفت بنده آنچه مصلحت بود نمود اگر صلاحیت قبول دارد

مقبول فرماید وگرنه صلاح خویش مخدوم از مخدوم به داند همیشه

راکب مراکب دولت و غازی مغازی صولت باد آمین حرف ضم

در صنعت نظم والنثر ع نسبت جامه بدیباچه نگر ✤ این صنعت

که هم نظم است و هم نثر بجامه ماند که بافته باشند و هم نابافته درین نمط

پیش ازین استاد سوزنی رقعه در دو ورق کرده است اما چه بود در

یک ورق وزن خفیف باز نیفگنده چنین که بیت زندگانی

مجلس مستوفی ✤ مشرف وحید دین الجود ✤ از انجا که سوال

سلک باریک باف بنده است این رقعه را که در لطافت از خز و دیبا

زیباترست بدو وزن برکشید و چون آن استاد درین دیبا را

یکتا به اسمی علم نکرده بود کاتب باسم نظم والنثر حسن علمیتش

ارزانی داشت بیت حتی یدوم علی القرطاس نشاننا ✤

هذا الطراز کالاعلام علی الحلل ✤ از سوزنی رشته تا بی بیش پیدا

نگشت باقی لطائف حریری از کاغذ من روشن نمود بیت

گر تو درین حدیث تفاوت گمان بری ✤ اینک نسیج و حد

بیا و نظاره کن ✤ مصرع این نامه نگر بصنعت نظم النثر ✤

محرر مصنف

مفعولات مفتعلن فاعلات مفعولن

بحر خفیف

مجلس سامی عزیز برا

ج الدول سید الاکابر وال

بحر متقارب

م تمکینه بندگی باکما

ز مندی بجو اند پس آنگه بجا

بحر ہزج مسدس

از ینجانب ہمہ بامر کب واق

کرد و کالا و رخت اندر ضمان

بحر ہزج مسدس اخرب

ق از مردم دیده روز و شب می

شیم از کرمش که نعمت دی

بحر سریع مطوی

بیم خلاصه غرض نامہ آن

یا الله تقطیع شعر بحر السماء والتبره

فاعلاتن مفاعلن فعلن

در عہد وم بنده پرورتا

فضلا مفخر الاماثل دا

فعولن فعولن فعولن فعل

ل شوق و تواضع گری و نیا

طر خود مقر شناسد که تا

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ربا و دوستان و بنده و جا

سلامت می بویم و شکر خدا

مفعول مفاعلن فعولن

گوئیم و امیدوار سے با

وار از پس چندگاه دریا

مفتعلن مفتعلن فاعلن

کار بس آہنگ شما سوی نا

ونیاز مندی بخواند پس آنکه بخاطر خود مقر شناسد که ما از ینجانب همه
با مرکب واقربا و دوستان و بنده و چاکر و کالا و رخت اندر ضمان سلامت
می پوییم و شکر خلاق از مردم دیده روز و شب میگوییم و امیدواریم
از آرامش که نعمت دیدار از پس چندگاه دریابیم خلاصه غرض نامه
آنکه از پس آهنگ شما سوی ناگو چنین رقعه آراسته خسرو که
هم آن نظم درست با نخش موزون و هم نثر مرتب فروخوان
وانگه جوابی نویس این را که نتوانند بعالم کسی چه که این فضل
و عبارت کند چه شاید تبامل که من دعوی کردم با یاران امید آن
که شرمنده نگردم درین دعوی از انشاء فراوان جید و اندازه دان
سخن ساز و الا دانا گویا ما آن شاء الله و عده از سر اشفاق
خبر باکه از اینجانب باشد زود بزود از شکوف فرستند مصرع
تا شاد شوم خوشدلیست باد بقا ؛ حرف دیگر صنعت مسمط
هم بانسبت جواهر دیباچه مسمط ؛ صنعت مسمط مخمس و بیت نظم
و ترتیب آن بر اصحاب نظم پوشیده نیست که یک قافیه اصل را
در محل خویش نظام میباید داد دو دوگان و سه گان بیت میانها

بقافیه دیگر مسلوک داشت این تنظیم بدان ماند که در سمطی دوگان
وسه گان جوهر یکرنگ را منظوم گردانند و متعاقب آن زمردی
یا لعلی برنگ دیگر بجهت زیب و زینت درکشند تا سمطی آراسته
گردد گویی مسمط هم ازینجا نام یافته است زیرا که وزن شعر مجمل
رشته ایست که جواهر سخن را در وی بهر ترتیب که درآرند پریشان
نشود اما در نثر چون رشته نظام در میان نیست رعایت تسمیط دشوارتر
بیبا شد اما اگر کسی خواهد که رشته هم بترتیب نظم و نثر
راست کند ممکن است اما آن را مسمط نتوان گفت صنعتی باشد
جدید بنده این نمونه در سلک ظهور آورده چنانکه جوهریان به بینند
اینک این نسبت سمط النثر * خامه خسرو شاخ مرجانیست
گوهر بار فیضیست دانهای گوهر در منقار شب پرگوهر او پرده داله
پرده گوهر یافته از شب تار در جوانمردی ابر گوهر نثار در تواضع چون
مردم پاک گوهر دری که از درج دوات مرا آید از خزانه دریا برون نیاید
اگر غواص قلم یکی ازان بنماید هرگز خنده از دهان صدف نگشاید
بر دست شاهان نگین شاید و در گوش عروسان زیور چون من

هوس این صنعت در سر آوردم اندیشه را در خزاین فلکات در آوردم
از منبع لعل و از مشتری گوهر آوردم پس وی بآرایش زیور آوردم حالیکه
مشتو مسمط بر آوردم سمط الثریا نام کردش اختر * حرف
یازدهم در سجع نسبت صنعت شهرت درین دیباجه *
از چندین مصنوعاتی که بالا رفت فروتر سجع است زیرا که کلام را
درین صنعت قافیه کافی ست که اگر مخترعی باختراع معانی غریب
سجعی بی تکلف تواند که بیارد التفات نیست اما الا از جمله لطایف
مصنوعات سجعی پسند کنند قافیه بپای باشد همچنین بیت
نا گفته همه از چنین سخن باید گفت * گر در نبود خس هوس نتوان سفت
چون طرایق بنده در هر صنعت تصنیف بابداع و اختراع در سجع
قدیم نیز چهار نوع اشتراک خویش لازم داشتم و برای اثبات
هر یک نظیری و مثالی تحریر کردم تا چون در انها نوع ابداعی است
بخصوصیت این طرز موسوم بانه موسان عبارات جدید اللبان
این نوع را صحیفه تعلیم باشد بیت الی شاد من سجع الحمام
یوم زده * یوم التوی اهل الود دیوانس * بیت ای که

از لوازم عنا و راحت پنداشتم اینک این هر دو نسبت ممزوج
با صنعت نگاه داشتم **بیت** گرچه اندر گفتن اعنات عنا ئی رسد
هم رسد + لیکنت از حاذقان مدح و ثنائی هم رسد + **مصرع**
این سجع یکرنگ و نسبت زادن + این سجع که مادر طبیعش از معانی
آزاد و زاد دام الحروف کاتب در دو سخن را داد و داد بوستانی ست
از نوبهار جوانی تر تر خواه از وگل چین خواه بر تربیه مایهٔ زندگانی ست
چنانکه در بنی آدم دم انجنین خلعت زائد از هر شکلم صنعت نسبت
چنان توامان آمده است که بر جبین درشتم منزه ز مهد ز سیکه نام
این عروس الگه مه مهد **بیت** این نه جوانیست کس پیر خرد
رد کند + طفل بود آنکه ز وتا باید بر کند + حرف دو ارد هم
در صنعت معما ئی نسبت دیباچه هم از تعمیه است + انیطرق
معما وضع مولانا بهار بخاری ست **مصرع** خمخمه المغور بیعمین لعقفو +
اما هیولی این استاد پیش ازین نبود که انگیزشی برای نام میکردند
پس آنکه رقعه یا رساله معما نویسند کاتب وضع کرد و این نامه را
عاین المعقول عملی عمایدی انجنیه برای لمود ار بار یک بینان در

قلم آورد تا عین معمای بخاری بدین سواد روشن گردد بیت ازین دریا بخاری شد پدید و ابر گشت از من ✣ بیا این ابر گوهربار بین گر بهوا داری ✣ ع اینک این رقعهٔ معما بین ✣ هو البصیر رباعی ای خواجه سدید قدرتت افزون آمد ✣ والا لقبت طراز گردون آمد ✣ در زیر سما دیده نهادم امشب ✣ دیدم لقبت چو ماه بیرون آمد ✣ اِذا مَرّ خِلالَ مُخْتفِیْ مَوجُودِ مَحْمِنْ وَمَعْنیٰ مُحْتَجِ مَعْ وَدِیْنَارُ بخدمت خواجه سدید بادید و موجود باجود زاد الله جوده و دیده بنده موسی که مو بر بالای سر حسبت رفتن آن آستان دارد دعائیکه نقش درون بیرون نماید و چشم را بالای آب آشنائی ده بهر میرساند و مینماید که ازین جانب اول دولت در سر دوستان ست و آخر از ایشان دور و ازدم در دست بندگان و کرم بی کم ایشان نیکخواهان را درم موجود ست بیت در زمانه کرم اندر حق بدخواه کم ست ✣ که کرم هست ولیکن بمیان چیزی نیست ✣ پیک خاص که پی بر سر کوه نهاده است و ره نکرده است رسید و نامه که در دل همان میگشت رسانید قلب یار آرام تمام حاصل شد فرمان داده که اگر یار را مطلب از نادر

دور شود خداوند یار را از مادر جدا شدن پیغمبر باید یقین هست که مادر از

جدا شدن مادر ماند و مهابادر داد که زیست بالا مهابا خواهران بد

معنای مهابادی یعنی زیست که بالا می اوفتد مهابادست ۱۲

دارد که اگر آن نباشد همه خواهران یکی شوند بنیاد آن بد خواهران

بیران کرده است ما هر همه بد خواه شده اند همه از اخی میدانند که اخی

از بی سری بازگونه شده سردی میکند پیش ازین که اخی با فر خویش

فراخی داشت صد بارش گفتم که از پایان ملک ظفر دور مشو که بی فرمانی

شکوه نباشد نشنید لاجرم نا فراز اخی برفت فراخیش تمام شکست او را

هم گنه نیست قافیه شرف این فرش را بازگونه انداخته است شرف که

جز شر نمیباند عجب شر باقی ست اگرچه علوم بسیار داشت و علوم علو

بی پایان ست اما یعین علم رفته است و لم بازه خوانند گان را میخوانند

و اول شب را بالای رگ می نشانند تا هنوزش شرف خوانند بیچاره

ورزی را هم پیش نویسندگان در داد که درون زر دارد نویسندگان

میان ورزی زرست و زر مقلوب رز ۱۲

زیر و زبرش خواهند کرد و زر حاصل کرد زیرا که بار بسته است که از ان

زر حاصل شود حقیقت ست که رز بی آزار حاصل نشود آزار خواهند نمود

ولی علت زر حاصل خواهند کرد و شرف حرفیکه از ورزی داشت نمود

اکنون نبیش کزن باعلت ست او هم از درزی حرفی در سر دارد و مقصود دل از
دو حرف آنکه زر بیرون آید با خرزی که خرمی در بازی ست و با درزی نیم اتحاد
دارد کرامت می گفتم که پیش نویسندگان در بازی ست نقشش باز خوانم
نزدیک ایشان در میشود از زهی خویشش در درخواهد ماند و پاره پاره خواهند
کرد تعجب کرد که درزی چگونه نزدیک اهل قلم در شود گفتم اگر نقشش بر بی
بینی که سخنم باز میخوانی یابی و زر آنکه ایشان را در زر دست اول سر سوزنی
فرو گذاشت کنند و بعد از ان وزن کرده در قلم آرند بیت به نزد نویسنده
زاغ ست بازی ٭ بدانسان که نزدیک شان ترکتازی ٭ دوست
دو سر دارد که از قلم نویسنده حکایتی میکنند ولیکن عدو تا دو پا دارد از
قلم ایشان بیرون میشود حاصل در شهری باری هست بباید نمود که اهل قلم
نهایت کام در زیر قلم دارند اگر کسی را کام بپایان حاصل شد فریاد
میکنند و کافر میخوانند همسایهٔ ما خمار ست سرتاپای خرما در میان او
میدانیم اگرچه خست آبی هم دارد و پیوسته خراب میباشد که از قوت
وزیر با هند و بچه که آفت روشش آفتاب را بی آب کرده است و ماه
چهرهٔ او ماهتاب را بتاب گردانیده فرود شده هندوان در طلب آن

خمار میکردند ناگاه در خواهندش یافت سرش بخواهند انداخت و بار بار

براو خواهند آورد و در همه شهر صلا در داده است کس نیست که

آن حروف بیرون کند تا صلاح حاصل آید اما اهل محلت که پیش ازین

آن حروف را بیرون کرده بودند ناگاه بی آرام راستی را از سر دور

کرده رام شده و بد پیوست باز سر آهم آشکارا گشت و آن شاهد که در

محلت بود او را هم شکسته و آه بر سر دل مانده زیرا میخواهد که زاهد شود

اما صنم که در پا زیر پا دارد از دست او در ماندیم که نهایت شرم را از سر

دور کرده ریم ریم فریاد میکند همه دانند که زنی زیبا نیست عاقبت در فرود

می شوند هیهات که از اسلام همین اسم می بینیم و باقی در میان لا همسایگان

ما یکطرف شاعر ست و دوم جانب صوفی شاعر خود سر و پای او تمام شرست

اگر میگوییم که در صلاح محکمست میباید کو شیده جواب او این بیت است بیت

شعر

اِذْ صَادٌ و صَلَاحٌ قَدْ عَبْدِهِ ٭ قَدْ کَانَ بِهِ الصَّلَاحُ مَوْجُوْدًا ٭

هرجا که صلا به سر حلوا باشد ٭ نزدیک من و همه همان ست صلاح ٭

هر همه از برای خواجه سدید افسوس میخورند که از سدیدی در میان عصمت

مانده بود هم امروز که غیبت اوست در شهر ار همی یک حرف می بینیم

عیانا که در نامه روشن خواهد گشت بسیار کوشیده شد که نهایت مقدمات
بی ترکیب عربی تمام شود ممکن نگشت از کاتب این مقدار در ضمن
صحیفه باظهار پیوست عم و باقیها علی ارباب فضل ٭ عنوان
منظر میمون اعدل الملوک فخر الدوله زاد و معدلته شرف یابد ذکر حق
صانع مصنوعات خالق خلائق معظم ملک الشرق اعدل
الامرا ٭ اهل فضل و بذل احسانے ٭ بحر علم و خزانه انصاف ٭
عمر عهد و حیدر شانے ٭ بیک لازال تا بیا فی العصر ٭ شریح
مختار و علم نعمانے ٭ بحضرت عالیه ملک کبیر کریم عادل منبسط
غازی عز الدوله والدین عضد الاسلام والمسلمین یمین الملوک
والسلاطین عین المعالی قطب الاعالی والی العلم والعلم صاحب
السیف والقلم اعظم اعدل ملک زاد الله نصفته مخاص قدیم
حمید قریشی خدمات وافره و ادعیه متواتره بالکفا بالغ میبلغ تمنای
تقبیل رکاب دولت عم کان فوق البیان والفهم ٭ مقبل
باری همت نهماره امور مقارن انتظام و احوال احباب بخیر متصل
و آخره بعنوان سلامت بیت وکل الیکم دار ما قد تعطشوا ٭

زرد الّتی بدزاری مباش در برج زوال بر درج ذلّ مال ول منه **بیت**

ای دوست اگرچه هست زر باغ ٭ ارزانی باد جیفه بر زاغ ٭ چون باغ

وشهر ولغ بهشت خواه بار خر خواه خار بر نشرد ترا در خانه خر و از خیر دوار زد

ترا خر دانه بخار ریزد و اهر دوستان در بوستان با رخسته و خار بسته

پیش نیاری آخر بار باران یار یاران کف برگیرند نه هر سگ روی

که رگ سوی عقد نقد و نقد عقد پیش کشند **بیت** گر سم کرم داری

در کوچه درم کاری ٭ در بحر بدره برداری پس تو خر در باری ٭ از عقل

نجیب نقل عجیب کرده اند تا بوده است با توده زر پیش درویش

رفتی و مانند سیل نائل سیل سائل بودی چون همین است کار به

که بار که برگیرند تا بتوانی کار کسی کن و بار کسی برگیر همه عمرت در شادی

بادو بادی شاد **حرف ششم در صنعت قطع الحروف** — ع

نسبت دیباچه هم از نسبت ست ٭ در این صنعت یک بیتی

ز احسب صدائق آورده است نامه تمام کاتب ثبت گوی تهانی

بود نا خبر که از پرورش من درختی بلند شد صنعت قطع الحروف

نقش نام کردم چون این شجره از من نامی گشت هم در باغ

صنعت مقطع

رباعی جز من که تواند اینچنین گوهر سفت + کالماس لسفتن نشود بادر جفت + احسنت زهی صنعت زیبا که درو + بی کام و زبان ولب سخن بتوان گفت + ع صنعت معجزة الالسنه بین +

بیت یا حی حی یحیی حی حیاة احیا + حیه حیا حیا حیا حیاة یحیی + احی یحیی احیا حی حیاة یحیی احیا حیه احیا آه آه آیة حیه احیا ة حیاة حی احیا ایا حی حرف دوازدهم در صنعت غزل اللسان — ع دیباچه نگر به نسبت شیرینی + این صنعت که دهان گوینده را البالب پر از انگبین میگرداند خاص از خامه کاتب که یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه شفاء للناس چکیده هست نه از نخل چون از حلاوت آن زبان بکام میرسد صنعت غزل اللسانش نام کردم شعر احلیة بالذوق مثل المن + عسله فی افواه یاد المن + ع اینک سر آن صنعت غزل اللسان + بیت هان ای امام آمین هان ای همام هین + ما بچم و آن سه با ما بیاو بین + ایام همام ایام حامی امه محی حی یحیی حیاة حی حیاة احیه هان ای امام

و بماهم و با ماهیانی و گهی می پیمایی جهان بیانی اما بی می و مایه می بپیمایی
با ماهی و مائی و میوه بیای ای همایون همائی هوا همه مهمانیا بیای
ماهم ماه بماه با همه مهمان می بی بها می پیمائیم بیا و موی بموی [illegible]
ببین و با مه نامی می پیمای با ما بوی گوهی می بیابی و با مے
بوی و میوه و می با همه و ایامی یاب همه باب با ماهم بمان بیت
با بهی و باجهی و باجهان * بامی و با میوه بپیمایان بیای *
حرف سیزدهم در صنعت ترجمة اللفظ — ع صنعت شعر بیا ترجمه
نگه * این صنعت را روشنی ابداع کردم که لفظی در پی لفظی بیارند
چنانکه دوم بطریق لطیفه ترجمه اول افتد خواه عربی خواه ترجمه
فارسی و خواه برعکس و بدین سبب صنعت ترجمة اللفظش خواندم
شعر فی کل لفظ تری بالعکس ترجمة * کالعین فی شرع والنون
فی نهر * ع صنعت ترجمة اللفظ انیست * ذکر حق الحمد للخالق
الروح والجان بیت اذا اد ما بعطایاک اسخنا نادی *
عدد النجوم کما فی مسرة شادی * تا چرخ زدن فلک عجوزا ازل
برای بافتن خیط اسود شب سیه تار و تافتن خیط ابیض روز سفید

اوقات با شد کسوت عیب پوش اختیاری بر تن گزیده و ذات ستوده
حمید الدوله فرخ خد رستم قد با بستی و راستی باد علم اعتضاد بر بازوی
آن سرو مهتری و عمامهٔ ریاست بر سر بی مصطفی پاکیزه ذات و آل
پس روان و میمون صفات بندهٔ خدا و ند عبد الله عبودیت در
بندگی زین الحق آراسته درشت و راستی که یار صاحب بالا عنت
رساند معلوم آن دانسته گردد که سینه پر عطش ما از تشنگی فراق
به جدائی روح جانی نزدیکست رجای امیدواران آنکه آن روی
نیکو بوجه احسن رای العین در پیش چشم آید و بمعاینه چشم با چشم
اتصال پیوندد ان شاء الله العلیم و انا الینا اعلم ع یا صاحب
و یار رفیق حالی ❊ جار مکاننا و لید زاد الله زاده و طمنا خبرا
وادلبنا فی فینا البشیر البکر شکرته و فار شوکته ناری به وجه بی
مشتراه خریده بالف دینار کالهزار مغنیه و اعطافی حبوبا دامها
واحرزنی فی دراعة الکحایته ممن مار الی حتی نام اسمه فتنا و بدا لنا
هنیا به خیرا و فی الصغر بانی بوجه بادرت امی تحت لشش محاسن
علی مثل هذه الفاقه و انا من مال الی جانب السوی کما احکی ان

فی الارض ست و خالد از اولاد طالوت و طالوت از اولاد یهودا و یهودا ابن یعقوب ابن اسحاق پیغامبر علیه السلام ست

بیوما گروانی سائل عن اہالی بیوتہ خان بان کان لہ معدن و مخزن
نضار رزی علی خزائن التجار فاسجاہل نادانی اسرفی دارہ کما سرا
سارق والنقب واذہب الذہب بالزرق فقد قامت رحلے
بہذا القصد ولکن بالافی الفواد العادل فہمی کجان من الحجر من
حقوق حماسجیہ وکفی کفے راحتہ بیدہ ببیت کفی الحفیظ بید الاخذین
عن دستہ * فذاک ذو عضد فی ید العلی بازو * حرف چہاردہم
در صنعت ضمن اللفظ این صنعت وضع کردم و چون طریق
این چنان ست کہ در ضمن ہر لفظے چیزی کہ بہ سہم لطیفہ خیزد مراعات
نمایند خواہ از اول لفظ و خواہ از میانہ و خواہ از آخر از اول چنین کہ
از صمصمہ و از برگ بر و از میانہ چنین کہ از میمون مو و از قبول بو
و از آخر چنین کہ از کدر در و از سحاب آب چنانچہ در رقعہ محقق
خواہد شد نامش صنعت ضمن اللفظ مقرر گشت و وضع این صنعت
بجہت آنست کہ اگر جائی در نظم یا در نثر رابطہ نسبت معنوی
بگسلد بطریق لفظے بدینگونہ پیوند دہند و البتہ سلک نسبت را
جائز نشمرند این کیفیت منقح بیانہای نسبت آمدہ است اما اینجا

برای تاکید تکرار کرده شد بیت هرچه تکرار نسبت باشد * علم وان
وانچه کی نسبت جهل * ع اینک این صنعت تضمن اللفظ است
ذکر حق هو ثواب العباد بیت زهی ترکم ز تو دشمن بهیت تیر *
سلامی بهر یاز بنده بپذیر * دوست یگانه سعید فیروزه کاه که
بران دربار پرورش بالش یافته است ودر حلقهٔ خدام مردانه کمر
بسته است فرق عبودیت بی مشکل وگونه روی بی درنگ بر آستان
آن مطلق عنان غازیان سود وراز سینهٔ خسته که بی آن دیدار
پسندیده تیر غم را نشانه گشته است بنمود که کارهای ماندگان
بنجر است اما مید دو شب روزن را گذشت ازین سبب که
طاغیان مودود وآل او بسیار اندکی شاد دست ودوم شرف
کرشوفانه زبان را کشاده داده اند وجز نغم دشنام وترنم هذیان نمیز
بیت همازا غاعن الحق العلی * وهم من شاخ فینا کالبری *
شاد ودر خانهٔ ما جایگی خوش دیده است وسنج گرفته است وبیکار
وبردباری میباشد وبلباسات ومرحبا کلامی میکند تا کار او
باب ست ما را سزا لیش کردن زهره نیست اگر افتخار شان

به تباهی ست درست چه آید یقین که تاب جباران آتش جهنم نیست
باری از ما چیزی نمی خیزد که ادبی بدیشان نمائیم مگر آن مخدوم انار و
بشاده آرد و به نیروی آن ذات فرخ ادبیش کنند که شکمش دریده و
سرش فگنده گردد امید که رکاب میمون را بدولت بجید و دوستکامی
در طلب انصاف چون ملکان عادل جانب ما تا بد تا دشمن فربه کشته را
در دم سلیخی و جرحی فرماید ان شاء العلام در سراچی دولت پاینده و
با آب باد آمین حرف پانزدهم در معمیات که دیباجه باختلاف
نسبت نموده می آید که طریق معمیات بسیار نوع در ضمیر میگشت اما چون
اهل طبع را سوی معمیات چندان التفاتی نبود از انها برای نام سه
نوع اختیار کردم که اینک ثبت این سه نوع ببین + اولین نوع
معمای مترجم این معما را بنده خسرو وضع کرد و معمای مترجمش نام نهاد
طریق این چنان ست که در معانی لفظی پارسی آرند و بعربی ترجمه کنند
و یا بعکس چنانکه پیش ازین در بعضی ابیات معمای کاتب آمده است
و آنجا بشرح و بسط نموده میشود رباعی به تیزی نهفته است در دریا
چه گوهر که خنجر گوهری + بیا و نگه کن در و مهر نام + اگه بایدت

نام بیرون بری ✤ و برای آنکه تصنیف این معما و جمله اسامی دشوار
خواهد نمود و کاتب لقبها را نیز معما کرده پس سه لقب و هفده نام
مشکل را که انگشت هر یک باریک بینان کامل را تعمیه دهد در معما
آورده و صنوا ابدا و روابط و تخیل یک یک در زیر آن باز نمود تا
هوسان زیرک مزاج را سوی این طریق بقدر اکتفا رهنمونی کند.
بیت و تعبیر بالتعجب لکل ناس ✤ معادل ارباب البصیرة ✤
اینک ست این معمیات مترجم کبیر الدین **رباعی** وی خواجه
کبیر دین که بو سهم پاشیس ✤ بنوشته بکاغذ لقب والاشیس ✤
بر پهلوی آن بزرگ جمعی موصول ✤ یک کنج برداشتم از بالاشیس ✤
معنی کبیر بزرگست و الذین جمع موصول و هرگاه که کنج بالا یعنی نقطه
زیرین از الذین بردارند الدین شود به ترکیب کبیر الدین خیزد این
نظیر معمای لقب ست و این نیز وضع خسرو کاتب و ازین نظیر معلوم
گردد هم در معماهاست بر سبت صله ✤ شمس الدوله رباعی
شمس الدوله. با مروت شفیقی ✤ کز بهر برون بردن نام آشفتی ✤
مهرت دیدم سپهر پرورده پای ✤ بنهادی و انگاه مرا در گفتی ✤

رسالهٔ بالغهٔ اعجاز خسروی

یعنی شهر سلطان و پدر و الد هر گاه که سر و الد که واو ست فرو نهند الدو
شود و مراو را الد باشد چون لد زیر الدو نهند الدوله شود و شمس
اول آمده است مرکب شمس الدوله نیز درین نظیر بست آنرا ست
که اگر لقب را بدوله معما کنند شعر اینک ای دوست چنین باید کرد ٭
نصیر الدین رباعی ما یاد نفس پیش که تا دیر کنیم ٭ دل از دگران
تمام اگر نقصیم ٭ گر دیم تمام و اسم چو تیم درست ٭ تا رهبر و اسم را
زیر زبر کنیم ٭ یعنی مستقبل حکایت جمع متکلم از نصیر درست نصیر آید و معنی
همچنین باشد که گردیم و لفظ تمام اشارتست بالف لام الدین
که برای استغراق آید و واو اسم اشارت بدین چون دال دین را
که معنی رهبرست زیر زبر کنند الدین شود نصیر الدین درست بخیزد و
و ازین نظیر معلوم گردد که در نصیر یاد نی ده نخواسته اسم چیزی دیگر
آورده اسم تا ترجمه صرف نشود و معما بطریق لطیفه تمام گردد و آوردن
لفظ دین بسبب آنست که در لقبها استعمال دین هم اشکال دگر نیز
بنماییست ٭ الیه بکر رباعی شب خواجه ابوبکر بدیدم در راه ٭
گفتم که شوم ز سیر پایش آگاه ٭ مارا چو ز درهای عرب بیرون برد ٭

بعکس سوار شد بتیزی ناگاه * یعنی دریاهای بعربی الواب ماآب و
هرگاه که از الواب آب برود الو ماند و سوار بش بعربی رکب بود چون
رکب را عکس کنند بکر بود مرکب ابوبکر بود این نظیر برای معمای بسیت
و نام مرکب که هر دو جزوش عربی بود و آنکه در بیت دگر تیزی کرده ام
ع مقصود ز تیزی عربی خواسته ام * محمد شه رباعی باید ز برای
خورد آبا ستدن * جز نام محمد شه والا ستدن * یک زروه بقیه را
کشیدن ز فرود * وانگه ز عسل دو حصه بالا ستدن * یعنی
مح ز روه بقیه کشیدن و هرگاه مد فرو و مح باشد محمد درست بجز د
و عسل شهد بود چون دو حرف شهد از بالا ستانند شه بود محمد شه
تمام گردد و این نظیر برای نام مرکبست حسین رباعی ای خواجه
حسین کریم نیکو نام * در نام خود از مناره شنو ز تمام * یعنی ز فرو
تیغ سیافی بشکن * وز بالا باز گونه کن نیم نیام * تیغ بزبان یمانی
حسام بود و هرگاه که از حسام نیمه فرو بشکنند حس ماند و نیم نیام از
بالا فی باشد چون فی باز گونه کنند ین شود و در حس در آرند
حسین خیزد ازین نظیر استعمال نیم لفظ چنانکه از حسام حس از نیام

معلوم گردد و چون حسام عربیست و بنام اینجا پارسیست ازین نیز
روشن شود که اگر در معمیات برینگونه نهی عربی و نهی پارسی استعمال
یابد روا بود دانائیکه درین معمیات خوض نماید که در هر دو زبان تامل
فرماید ع تا معما رانکو روشن کند * ابراهیم رباعی ابراهیم نام تو
چون برخواندم * بنوشتم و مشک از سر کلک افشاندم * یک
سوزن دم شکسته دیدم ناگاه * اندر ته آن نگر که حیران ماندم *
یعنی ابره سوزن ست و هرگاه که از ابره دم یعنی ه ببرد ابر ماند
و هیم حیران ماندن ست و حکایت نفس متکلم اهیم آید یعنی حیران
ماندم مرکب ابراهیم شود ع این نظیر از ان نمودم که معما کردن این
نام درین طرز که گفتم بغایت مشکلست و ازین نظیر ترکیب اسم با فعل
معلوم شود ع معلوم کن و چنانکه خواهی بر چند * سعید رباعی
این تعمیه بین که در جهان اندر شد * تا نمودم بخلق کم باور شد *
چون خواجه سعید نیکبختی دیدم * چشمش بکشید بند و روان مشهور شد *
یعنی سعید نیکبخت ست هرگاه که بین از سعید بکشند سعید شود
ازین نظیر روشن گردد ع که حرف از میانه حسیبان کم کنند *

زبید شعر زبیا برکف ست باد چون باید کرد * ابری تبه کفی فزون باید کرد * یعنی زبد کف ست و خال ابر هر گاه زیر زبد یک خال یعنی نقطه زیاده کنند زبید شود این نظیر جهت آنست که مصرع

بداند نقطه را کم کردن و بیش * زبیش فرد ای زین وفایت که یکشب از من سلب * در دل دارم واشمک ایضاً فی القلب * یعنی ایضاً در پارسی نیز بود و نیز را قلب کنند زین خیزد این نظیر بجهت آن آوردم که ایضاً در استعمال پارسی بغایت دشوارست درین محلها نیم مصراعی یا یکی عربی باید کرد و با پارسی بصحبت معنی چنین که نموده شد ازین برنسبت مقصود آن ع که معما درست بر خیزد * خورشم شعر خورم نامی و نیستی از در آن * نفرت داری و عادت اندر سر آن * یعنی عادت خو بود و نفرت رم هر گاه خو بر رم بود خورم درست بخیزد این نظیر برای آنست که چون از دو حرف تهجی نیز بترکیب معنی بخیزد ریاحی از در که دلیر بود خوابی هم داشت * وز جمله ازدری خطابی هم داشت * جایش ز میانه قاف دیدم لیکن * چون در دیدم کشاده بابی هم داشت * یعنی اصل نزاد باشد

یعنی شعیر چه خبر نان مرکب چو نان شود هست این نظیر هم زنی نام
هندوی ✤ روزبه رباعی آن روزبهی که راه جو نیم بود ✤ چو از بی
روزبه بپو نیم بود ✤ نامش که دروغ است فرو بالا هم ✤ آنگاه شود
راست که گویم بود ✤ یعنی دروغ بعربی زور بود و زور را فرو و بالا کنند
روز شود و با او بعربی به شود ترکیب روزبه شود این نظیر را بسی
معمای نام مرکب است که هر دو جزاش پارسی باشد و از لفظ معلوم
گردد که حرف معنوی را با ضمیر چگونه ترکیب دهند هم تو بدو راستی
این را که بدانی از من ✤ خدیجه رباعی آنم که مرا دست شما را حاجت
نیست ✤ نامت چو خدیجه است شما را حاجت نیست ✤ رخساره
من از سر کوشش دیدی ✤ کوشش که نیست رهنما حاجت نیست ✤
یعنی خدی رخساره من و جهد کوشش چون دال که یعنی پنهانی ست
از جهد برود جه ماند خدیجه درست بخیزد درین نظیر طریق اضافت [illegible]
که بسیار جای کار خواهد آمد معلوم شود و از لفظ جهد هم دریابی
کم کردن حرف از آخر ✤ فاطمه رباعی ای آنکه مراد [illegible] از
گذر ✤ می جستم از فاطمه خویش خبر ✤ انداختی [illegible] بالای قمر ✤

ماهی لبسرش بود بفتاد زسر + یعنی لفظ الله از ربی لعربی نقاط باشد
وقمر مه هرگاه که مه زیر نقاط آید و نون که ماهی ست از نقاط بفتد
فاطمه درست بخیزد و در بیشتر معماها لفظ پارسی میگوییم و عربی مراد
میداریم درین معما برعکس قمر گفتیم و مه مراد داشتیم تا طریق رفتن
از عربی بپارسی روشن گردد و از نون نقاط ع معلوم کنی
حرف نخست افگندن + مهر و شعر نام مهر و کرد مرا گفت بماند +
کابین ست که بالای دل جفت بماند + یعنی کابین مهر باشد
و جفت زوج و دل زوج که واو ست هرگاه که مهر بالای آن بود
مهرو درست روشن گردد این نظیر برای آن ست که چون نامی مشتمل بر
چهار حرف باشد از سه او حرف لغتی بخیزد و یک حرف ماند مصرع
پیوند یکی حرف بدینگونه کنند + زیبا رباعی روی زیبا چو ماه در
مقنع ببین + در ذکر خش غلغله در مجمع ببین + او ماه رفیع نام او
ارفع ببین + بالاش آبی و از فرودش مع ببین + یعنی آبی
و مراد از زی و مع با مرکب زیبا شود ازین نظیر معلوم گردد مصرع
بی مدخل اسم و فعل ترکیب دو حرف + زیبا شعر زیبا که بپارس

نمودار آمد * اندر عرفیش بها پدیدار آمد * اگرچه درین معما جز پارسی را جمیه
ربی انگیزشی دیگر نیست اما نوع لطیفه هست این نظیر بهبت آن ذات
ندرنامی انگیزش دشوار افتد * زینسان بلطیفه برون باید برد *
معمّر دیباچه رقعه معما * در صنعت شعر نسبت آن * آغاز دیباچه
راز این نمودار که بالا رفت دو غرض بود اول آنکه چون اصحاب
طرق مشکل را روشن کرده باشند در روش سهل توانند که چشم
ن کرده برونند و دوم آنکه مدعیان کوته اندیش معمیّا نگویند
رین طرز نا همواره معما نتوان کرد کاتب برخویش اعتمادی دارد که
سامی مفرد و مرکب پارسی و هندوی و عربی و ترکی را علی التعیین
ن طرقها الصوری موجه بینگیزد و دیگران که در تخییل و تصنیف
بیده تر از من اند از لسان پسندیده تر ازین چشم توان داشت
ن نمودار نگاهی از سر انصاف هم بهبت و مسکن کان بر قوقیه
بیین عبرة * فلا لاق کحل الدر فی عین اعمش * و برای
ناینک با چندین نمایش مدخل و مخرج این منهج در نخواهند یافت
مطول نیز نتیجه نیست پیوسته که در سواد آن چند آنکه چشم اندیشه

۹۱
از رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی

آب از چشم ... [illegible]
بیمار ... [illegible]
... سلمان بن مهران ... [illegible]
کشف اللغات
... [illegible]

کارکنان معمیات روشن رسته رسته است ع مثل الصبا هب فی

ریاض تهنیت ۞ تا ازین تبصر هیچ دقیقه محجوب نماند و اگر با ینهمه

ارادت کسی را این منظار روشن نگردد ع تو بینا بیهوده باشد

کور مادرزاد را ۞ فی الجمله این طریقهٔ جدیده اگرچه از در پسندیدن است

در پسندیدن صنعت من در حق او بدان ماند که بیت لذتی کل

ذی عین جدید یضحکه ۞ علی با جنب المحجوب وسمة ماشطة ۞ خود سرا

هر که یکبار دید بار دیگر نظر بهان تا دیدن ایشان شعار معایب من

پسندیده است و اگر بدیدنی می ارزد و تو بینائی داری مصرع

اینک اینک سر من هان بیا در چشم کش ۞ این رقعه معمای

مترجم نگر بیت شجبی بختیار صاحب المجد العلی انظر فقل

نام ۱۲

حمدا بلا حد علی با جد نا امجد ۞ تا در ترکیب با در اول آب است

و آخر شیر و در سر او در اول نکوئی است و بعد از ان گرمی خداوند

جاه مجد الدین بختیار که هم جد است و هم یار در مامن مراد شربت

نام ۱۲

آب و انگبین نوشش باد و از خشونت و خسران روزگار حماه الله

۱۲

بالهی که با امت باز خواندی دشت بیابان شنبه شعیب که حشمین

تو جاوید بان حاصل صلاح در آن می بینم که آن اقارب را که بیرون آب اند

درون قار بد خل ندهد که آخر ترشی حاصل آید بیت آنکه شان دخل

باشد یعنی آنچنان ❊ کاهل معنی ز رشکش بر سر که باشد جا و دان کیفیت

خویشان که داغ بر گرده می نهند نهفته نباید داشت و با برادر باید ساخت

که حکایت او در اخبار روشن شده است که هم برادرست و هم نیکو کار باید

آن ذات را با برادر از غدر دیو که فردا بار نسبت در امان دارد آمین

ع دو بیین نوع معمای مصورست ❊ این معما من وضع کردم و معمای

مصور نام نهادم طریقش چنان ست که تیر و نیزه و کلک و آنچه

صورت راستی دارد در حکایت یاد کنند و مراد از آن الف باشد و حروف

ب ت ث که در دست یک کفش مانند بدان روش بر پای دارند و انگیز

کنند که نقطها بر محل افتد چون این چهار حرف ترکیب پذیرد ثابت شود

که اگر هنگام ترکیب معما این حروف ثابت را فرد فرد بر نسبت کنند با چهار

حرف فرد درست باشد معمای نام ثابت به تشبیه دستی حرف چنین آید که

رباعی ثابت دیدم کفش سیخی بر سر ❊ و ز سینه برون آمده تیری بی پر

یا سیخی کفش را به بسته بکمر ❊ در پای یکی کفش و دو میخش دیگر ❊

وچون صورت حرف درست در ترکیب بگردد از هر حرفی نشانی بیش
نمی ماند معمانقش ترکیب چنین آید که رباعی ثابت که چونام اوست
ثابت هنرش ❊ در حال بجوان ونقش زیبا نگرش ❊ چوگانی و
گوئی درون خم او ❊ یک کفچه ویک دانه نه دو زبرش ❊ ح
خ شکل گوشواره دارند مرکب خج نشود اگر معمای خج فرد فرد
کنیم چنین آید که رباعی بر خواجه خج سه گوشواره هست درست ❊
زیر و زبرش یک شبه دانه برست ❊ دوم خالی و بر سر سوم نیز
نشانه شبه چو لعل بر خاتم چیست ❊ و اگر معما بطریق کتابت انگیز
چنین آید که رباعی آن خواجه خج که هست با با در لاخ ❊ و ارد
کلهٔ سه تکمه چون پر زاغ ❊ یک تکمه زبیش و دو پس داغ بیچ ❊
دوم خالی و پیش سوم هم داغ ❊ عجبست نمودار انگیزش این دو نظیر
بسنده هست اما صورت حروف باقی با تشبیه هم هیچ و کاسهٔ نگونسار
خالی ذ کاسهٔ یکدانه بر سرش مانده و سوفار ذ سوفاری دل غ بر سر
ذ زه کمان با زاغ ر چوگان و گزک و نامه ز چوگان با گوی س
اره وخندان و تشدید با دندانه اره بر سر کمان ش خندان و سه کفچه

بروند انش مانده ص چشم باد بنا که چشمی با گوش ص چشمی مقلب بیرون افتاده
طا چشمی با میل ظا چشمی با میل د قالی بر سرش ح نعل و هلال غ نعلی
و یک میخ بر سر ف سر افگنده و پای و ر ازرق سر بزرگ و متواضع ک
میخی عصا برداشته ل زاگ م چشم باز و جزم و انچه مدور باشد و اگر
بادبنا که گیرند گرز و کفچه و کفچلیزن ابرو و کمان و طرهٔ سر پیچیده و کنگر
قصاب و چنگل بازه گره و دو چشم لا دو شاخه و ازدها و انچه بدین مشابه
بودی بط و بوتیمار و کلنگ هم دیباچه بکتب معماء مصور ❊ انچه از
حروف مفرد خیزد هر حرفی رایگان و دوگان تشبیه نموده شد هنوز محل
انگیخت تشبیهات بی نهایت ست که اگر بیشتر نموده شدی بتطویل
انجامیدی باقی مرکبات در رقعه ترکیب افتاد منظور خواهد گشت
حسن نظری بطریق انصاف ارزانی میباید داشت بیت
انظر معمای هذا عین العقول اتی بها ❊ گویم بچشم سن در این گوش کن
ها انها ❊ هم در معانی مصور نامه بین ❊ خداوند نعم که نعل مرکب
بر چشم باز نهاده است و از کمان و تیر و سپر نام بیرون برده از بنده
شد بیخندان روی که یک مرغابی میان دو کاسه داشته است

نقش دعا که کاسه بر سر دیگ نهاده چوبی در ته دیگ راست کرده
قبول فرماید و بدانند که شیخ ضیا را دیدم مقابه از چشم بیرون افتاده است
و بطی بر سیخ کرده و فقیه را دیدم سر فرو دافگنده و گوی پیش سینهٔ او
حلقه شده و از انگشش یک موی برخاست و گره در پای زده شمس را
دیدم حلقه میان دوازه نهاده چوجورا دیدم و زاغ بچه در زیر دو تکمه کله
نشانده و جوز گرهی در میان و طره از فرو دآویزان کرده شاهی را دیدم
سه کنجد بر دندانهاش مانده رستی در سینه و گره در شکم زده و مرغابی
فرو گرفته طیر را دیدم تیر در زیر چشمش راست ایستاده و قطرهٔ خون بالای
چشمش رسیده و گره در سینه زده و پیکان از انگشش بیرون آمده و بر چوگان
تکیه زده خورم رباعی خورم دیدم صورت او کافر وار ❊ و زبوم نهاده
بر سر خود منقار ❊ و آویخته اندر ته آن طرهٔ تار ❊ چوگان بکمر در ته چوگان
چهار ❊ انیهمه بخدمت می آیند و بر سم خدمتی گوش اسپی گرفته اند و یک خود
و یک سپر و یک کفش و دو میخی و یک کلنگ پیش می آرند که خدمت مخدوم
را بهتر خود سازند خداوند به میداند که بهتر را یک چشم در سر باشد و دو دا
دل آنکه بهتر باشد و کهتر گوئی سنگی ست چوبی بر دست گرفته و دست

دیگر پس پشت کفچه کرده آن را نیز فروخواند باید کرد و باید دانست که گذشت

که اگر سر شود چنان باید شد که گزک زیر تشدید کشد چنانکه اگر کرسی ببید

دندان برو نهد که اگر سر آنچنان شود گویی که اره بر گزک و بامه نهاده باشد

و چون این نیز معلوم است که هر که سر شد او را اره و گزک باید بود و خود را

بزبون گیران زبون نه بد و جائیکه کار باید فرمود کار را چوب در پیش است

و راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد ناچار هر که هست

پشت خدمت خم کند و زیر کار در آید و کار را تمام کند بیت کار خواهی

همچو کاف کار کش چوب و پس ٭ راستی کن چون الف خدمت چو ری

بین ز اهل کار ٭ و اگر میان چنین مخالفت چه باید تیر و سپر و کمان پیوسته

بر یکجا باید داشت تا امن حاصل آید و دمی نخفته که می چشم باز است بر

بطا این بازی بادشاهان را میسر شود و در شاهد نیز بنا و بزد که شاه دول

دندان نماید و بعد از ان راستی بالا و انگاه دو سوراخ پیش و پس و

بعد از ان کاسه طلع نقش شاهد تمام است که خوانده شد هر که در نقش

شاهدان فروفت دشوار بیرون آید چون ایشان صنم ضلالت اند

مسلمان صنم پرست نباشد بیت خوانده باشی بارها نقش صنم ٭

چشم و ابروی و دهانی هست و بس ❊ اما اگر شاهد را گزگی بر سر گمارند که
خنده را از و دور کند و اگر عجمی نباشد باری خالی باشد شاهدی شبیه زاهد
گردد اینک نصیحت باشارت ابرو و چشم از نقص خبر میدهد که مفسد را که
چشم باز در سر دارد و پیشی پیش سینه و دندان در شکم خالی د کاسه خالی
در ته استوار نشست و کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد
پیش باید گرفت و در شمار کامل خوض کرد از پا داش آن چوگان بر سر
گوی و سوفاری بالای تیر باره تهیه راست کنند تا اره که پیش دندان
گنجد شدش سه پاره ❊ دو چوگان زرینی نگینه بر سر و یکی ساده
فرستاده شد راکع تاج دار را که نطاق زر در کمر و کفش یک میخی در
پای دارد تسلیم کند که لعب حاصل گردد نعل سمند خاص بر سر چوگان و
گوی پیوسته باد مصرع که همان ست عمر نزد همه ❊ سوم این نوع
معمای موشح نیست ❊ موشحی که وضع کاتب ست کیفیت آن منقح
در دیباچه غرة الکمال ثبت افتاده و نام آن موشح مشجر معین گشته
درین وضع تصرفی جدید را مدخل دادم و چند معما بسبیل نمونه
پیش نظر ما عرض کرده است تا گذر گاه خنده اهل تمیز کشتی بکند

ازین طرف نیز ** شعر این معما اسمای موشح نام شد ** و چون طرز این
موشح چنان ست که حروف را برسم کتابت درست استعمال کنند
چنین که الف را سه حرف نه آنچنانکه در موشحات قدیم حرفی را بهیچ
بر کار میداشتند پس درین روش جدید چند حروف که در تلفظ تماشتی دارد
و خاص در اسماء عربی بکار آید و استعمال آن مشکل ست طریق هر یک
بازنمایم سیما تا در تحقیق آسان شود آن مشکل ** بیت یک یک نسبت
نگه کن که بیاساید دل ** مصرع اینک اینک نظیر ذال است **
هیچ حرفی در نگنجید این موشح معما ازین مشکل تر نیست مصرع
دو شکل نموده شد که تا دریابی ** مهذب رباعی ای خواجه
مهذب که ممالک بی تو ** مهمل شد از انسان که مسالک بی تو **
کز فیض عمیمت نرسد ناگاهی ** در خط که کند صحیح ذال بی تو **
مثله ای خواجه مهذب که میان صدرت ** بی نور دهد طلعت
همچون بدرت ** ما را نه کم دل گهی یاد آور ** از ذوال علی اسمائ
بیشک قدرت مصرع اینک اینک نظیر ثی و قاف ** ثی نیز
اندک دشواری دارد ازان جهت که اگر لفظ فرق بر بندد چنین که

تغنی و غنچی بکار نباید که لفظی که بپارسی و اصطلاح متداول باشد
چنین که تعدقی و میراثی و استعمال قاف نیز از اشکال خالی نیست
اینجا نظیری نگاشته شد که هر دو حرف را شامل بود اما یک شکل اما
قاف اینجا نیز پیوست نظیر دیگر جای دیگر منظور خواهد شد مصرع
آنچه اینجاست نگه کن باری + قطعه بیت دیدم ثقه که ساعت
از میراثی + اندر گذر قافله چابک با نام + هم اینک اینک این
شال چینی و غینی + آوردن این دو حرف نیز آسان نتوان داشت
زیرا که اگر عین و غین لغوی که چشم واپاست آرند چندان لطفی نبود
و این منهج نماند عینی و غینی همی باید آورد که از نقطه متولد شود
چون طالعین و قاشین با هم هر دو حرف بطریق لطیفه بیرون آمده
و هم حکم این منهج مرعی ماند پس برای نمونه چهار معمای نماینده نمودار
کرده شد دو در عین و دو در غین هر دو روشن و کشاده چنانکه در باریک بینی
آن چشم کوته نظران در عین و غین نهفته و معانی هر دو ورای العین
دیده شود بیت کما یلوح البدر فی العینین + او تار لمع البرق
فی الغینین + عین شعر یدعه العذاری من قلمی سوداء + از هر

در ضمن این معمیات در آمده بعضی دیگر را هم باین طریق در شیوان باب
رباعی تاکید بیت یک معمائی هم آمده در قلم + اینک ست آن بیت
در دل کن رقم + چنین رباعی ساقی برخیز و باده گلگون ده + نو
گشت بنای عیش در دل خون ده + بسیار بنا هم ستم دادی
خواهم قدحی باز بسین اکنون ده + هم درین صنعت رقعه نیز بر سبیل
تمثیل نبشتم مجمع حروف منقوط که در ضمن رقعه آمده است این
حکایت ست که شیخ نوا نیست لطف عمیم که بیان و خوشی هدایه قبراست
نوشین قدحی چند با حریفان ذو فنون ده او مرهم ماست بیت
گر مخالف کاری بنود کنون + از حریفان بسین و وقتی +

۱۰۴
رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی

تم رسالة الثالث